

جلد چهارم

من خواندن را دوست دارم

ویژه‌ی دانش‌آموزان اول دبستان



آ
ب
س
م
و
ع
ج

ص



مؤلف: منصوره صابری



مژه

هر چشم مادو پلک دارد.
 پلک بالایی، پلک پایینی
 پلک بالایی یک ردیف مژه دارد.
 پلک پایینی یک ردیف مژه دارد.
 مژه‌ها از رفتن گرد و خاک به چشم‌ها
 جلوگیری می‌کنند.



تخت خواب

منیره داشت کتاب می‌خواند که خوابش بُرد.
 مادرش او را بیدار کرد.
 منیره مسواک زد و به اتاقش رفت.
 منیره روی تخت خواب خوابید.



ماژیک

فوتزان یک بسته ماژیک دارد.
 شش ماژیک توی بسته است.
 قرمز، زرد، آبی، سبز، بنفش، نارنجی.
 فوتزان ماژیک بنفش را
 از همه بیش‌تر دوست دارد.

زُراد

انسان‌ها زُرادهای گوناگون دارند.
 سُرخ پوست، سفید پوست،
 سیاه پوست، زرد پوست
 انسان‌ها با هم برابرند.





ژاکت

ما از دبستان به موزه رفته بودیم.
 آموزگار همراه ما آمده بود.
 وقت برگشتن، آموزگار اسم‌ها را خواند.
 ما همه جواب دادیم، جز منیژه.
 آموزگار از ما پرسید: «منیژه کجاست؟»
 یکی گفت: «شاید گم شده باشد.»
 من به دور و برم نگاه کردم.
 من با شادی فریاد زدم:
 «منیژه آن جاست. او ژاکتِ آبی دارد.
 او کنار آب خوری است.»

اورژانس

یک شب خواهرم بیمار شده بود.
 او با بابا به بیمارستان رفت.
 بیمارستان بخش اورژانس داشت.
 خواهرم یک شب در بخش اورژانس
 بستری شد.
 پرستار به او سرم زد.
 خواهرم بهتر شد و همراه بابا
 به خانه برگشت.



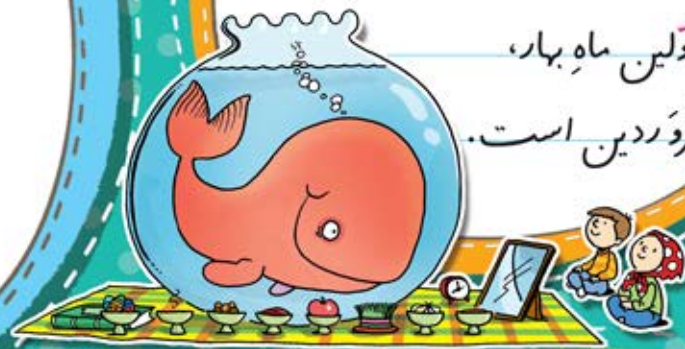


دَکّه

این دَکّه است.
دَکّه پُر از روزنامه و مَجَلّه است.
آقای فروشنده توی دَکّه نشسته است.
من یک مَجَلّه می خَرَم.
این مَجَلّه ویژه‌ی کودکان است.

اَوّلین

زمستان کم کم می رود.
بهار از راه می رسد.
اَوّلین ماهِ بهار،
فَروردین است.



بَنّا

مَجد آقا بَنّا است.
او بَنّایی می کند.



قَنّادی

ما می خواستیم به دیدنِ دایی برویم.
پدرم از قَنّادی یک کیلو شیرینی خرید.

او با سیان، آجُر و ماسه کار می کند.
مَجد آقا آجُرها را می چیند و دیوار می سازد.





صَرفه جویی

امسال باران کم باریده است.
بابا می‌گوید: «آب نباید هدر برود.
ما باید در مصرفِ آب صرفه جویی کنیم.»



صَد

من می‌توانم از صِفر تا صَد بشمارم.
من از صِفر تا صَد می‌نویسم.
ده‌ده تایی می‌شود صَد تا.
دبستانِ ما صَد دانش‌آموز دارد.

صَوْرَت

ندا در آینه نگاه کرد.
صَوْرَتِ او کسِ اَخبو بود.
ندا لبخند زد.
صَوْرَتش مانند گل شکفته شد.



فَصل

هر سال چهار فَصل دارد:
بهار، تابستان، پاییز، زمستان.
من فَصلِ بهار را از همه بیش‌تر دوست دارم.





صَدَقَه

اول كوچه، يك صندوق است.
 ماماں چند سگه در آن صندوق مي اندازد.
 ماماں مي گويد: «اين صدقه است.»
 صدقه دادن، بكارا از مادور مي كند.



قِصه، تَصَوِير

مادرم ديروز براي من كتاب خريد.
 اين كتاب هم قصه و هم تصوير دارد.
 تصويرهاي آن خيلي قشنگ است.

صِنُور

اين يك درخت صِنُور است.
 يك پرنده روي صِنُور نشسته است.
 پرنده آواز مي خواند.
 من صدايش را مي شنوم.

